

وحدت در تنوع



دوشنبه ۱۹ مهر ۱۳۸۹ - ۱۱ اکتبر ۲۰۱۰

Atilio Boron

برگردان ناهید جعفرپور

درباره سوسیالیسم قرن 21 و رابطه طبقه کارگر با جنبش های اجتماعی سوسیالیسم را از نو بیاندیشیم. آیا زندگی ای بعد از نئولیبرالیسم وجود دارد؟ در قرن 21 طبقات و اقشار استثمار شده غالباً در شرایط جدید و متفاوت از هم مبارزه می کنند.

در باره نویسنده: وی در دانشگاه بویرس آیرس حقوق سیاسی تدریس می کند و رئیس برنامه تحصیل از راه دور آمریکای لاتین برای علوم اجتماعی است. سال 2009 از طرف یونسکو جایزه جوزه مارتی را دریافت نمود.

جنبش های اجتماعی آمریکای لاتین اندیشه مارکسیستی قرن 21 را با چشم انداز های نو از مناسبات رفرم و انقلاب، طرح های سوسیالیسم و راه های تحقق آن روبرو نمودند.

آتیلیو بورون دانشمند علوم سیاسی آرژانتینی در کتابش که همین روزهای اخیر از سوی انتشارات " و اس آ " در هامبورگ منتشر شده است در این باره تجربیات جدیدی را مطرح نموده است و فضای حرکتی را برای سیاست چپ بازگشوده است. درنوشته زیر روزنامه یونگه ولت چکیده ای از مطالب کتاب نامبرده را به چاپ رسانده است.

فیدل کاسترو در سخنرانی معروفش " تاریخ مرا تبرئه خواهد نمود " واژه " ملت " را تعریف نموده است و با بیانات زیر سنتی قدیمی را شکسته است: " ما می فهمیم زمانیکه در باره مبارزه صحبت می کنیم. مبارزه در میان ملت (...). ملتی که از هر سوی گول خورده است و مورد خیانت قرار گرفته است و آرزوی میهنی بهتر، عادلانه و در خور شرف انسانی را در سر دارد. کسی که از قدیم بخاطر آرزوی عدالت رانده شده است. زیرا که نسل هاست تحت بی عدالتی و ریشخند رنج کشیده است (...). و در اینجا 600000 کوبائی بیکار، 500000 کارگر مزارع، 400000 کارگر صنعتی و روزمزد، 100000 دهقان خرد، 30000 معلم، 20000 تاجر خرد، 10000 جوان آموزش داده شده (...). به این ملت (...). نمی خواستیم بگوئیم: " که می خواهیم چیزی را به تو ببخشیم بلکه با تمام نیرویت بجنگ تا آزادی و خوشبختی از آن تو شود".

از میان این سخنان کاسترو منطقی دیگر بیرون می آید تا منطق طبقه کارگر. تمرکز قوی روی طبقه کارگر برای چپ های آمریکای لاتین خسارات فراوانی را به همراه داشت و پیامدهایش این بود که بخش

عظیمی از ملیت های سرخ پوست، تهیدستان روستائی و شهری از سوی چپ ها با بی اعتنائی روبرو شوند و بنابراین این پهنه عظیم مردم لعنت شده در پیرامون سرمایه داری به شکلی از چشم چپ ها دیده نشود. مسئله ای را که کاسترو در بالا بیان نمود در واقع شکستگی در مارکسیسم کلاسیک را به نمایش نهاد. تصویری که از ضرورت ها و نیاز های پهنه جامعه تحت ستم قرار گرفته و استثمارشده حرکت می کند و وحدت آنان را در مبارزات برابری طلبانه خواهان است.

جامعه شناس فرانسوی:

François Houtart

می نویسد: " سرمایه داری کنونی مدتهاست که دیگر تنها پرولتاریا را تحت ستم قرار نمی دهد بلکه وی اکثریت بالائی از مردم جهان را مجبور می سازد که خود را با منطق سرمایه تطابق دهند. مسئله ای که باعث می گردد تا بخشی مهمی ازگردانندگان اجتماعی متفاوت در تضاد با بورژوازی قرار بگیرند. پرولتاریای صنعتی قدیمی کوچک تر شده و در فراکسیون های بیشماری بخش بخش گردیده است. بجای آن بسیاری از طبقات تحت ستم و گروه هائی پای جلو نهاده اند که تحت شرایط مشخص حاضر به مبارزه می باشند.

بی شک انعکاس این توسعه باعث شکست پروژه های سرمایه داری شد". با این حال مقاومت طبقه کارگر در برابر منطق سرمایه بی نتیجه نبود و همانطور که مارکسیست بریتانیائی:

Ralph Miliband

می نویسد: " اگر ما امروز در برخی از نقاط یک سرمایه داری دمکراتیک، یک دولت رفاه، جامعه ای باز داریم، دلیلش این است که طبقه کارگر در غرب به سرمایه داری حمله نموده است و یا حداقل تلاش کرده است این سرمایه داری را اصلاح نماید".

روشن است که تلاش نشد تا آسمان را در حال طوفان فتح نمایند و پروژه ها موفقیت های متفاوت داشتند. اما نقش محوری طبقه کارگر و محرک بودن آنها در دگرگونی رد شدنی نیست. از این روی طبقه کارگر جوامع توسعه یافته در نیمه دوم قرن بیستم موفق نشد میسیون تاریخی خویش را یعنی گذر از سرمایه داری را به اجرا در آورد - اما همچنان بارها تلاش نمود.

مدل جدید پرولتاریا

با توضیحات بالا این پرسش باز است که آیا اصولا نقشی برای طبقه کارگر وجود دارد. درتئوری های غالب در علوم اجتماعی نه تنها برای طبقه کارگر نقش تغییر دهنده را پاک کرده اند بلکه همزمان در بررسی ها به آن پرداخته نشده و در باره اهمیت طبقات اجتماعی به هیچ وجه تحقیقی نمی شود. اما همانطور که تئولوگ های قرون وسطا

تلاش نمودند قوانین طبیعی را نفی کنند در مد روشنفکری کنونی هم همینطور شده است: قوانین حرکت جامعه بورژوازی به این سادگی محو نمی شوند آنهم تنها به این خاطر که بررسی های اجتماعی ماتریالیستی توسط بازی با کلمات جایگزین شده اند. بازی با کلماتی که تنها کمک می کنند تا کاراکتر استثمار گر و ستم گر جامعه بورژوازی پوشانده شوند. همانطور که مخالفین گالیله ادعا می نمودند که زمین بدور خورشید نمی گردد بلکه خورشید و کرات دیگر دور زمین می گردند، پست مدرن های علوم اجتماعی هم ادعا می کنند که اعتقاد دارند طبقات اجتماعی و مبارزاتشان بعنوان موتور حرکت تاریخ به دیروز و گذشته تعلق دارند.

بله افزایش تعداد گردانندگان اجتماعی به این معنی نیست که کاراکتر طبقاتی جامعه از بین رفته است. بلکه قبل از همه به این معنی است که پیرامون های اجتماعی و سیاسی مجموعه ای شده اند و تنوع و افزایش گردانندگان اجتماعی با محو طبقات اجتماعی رابطه ای ندارد و به این معنی نیست که پایان مبارزات طبقاتی فرا رسیده است.

در مرکزیت قرار داشتن طبقه کارگر موضوعی آماری نیست. بزرگی آن و یا شرکت آن در جامعه سرمایه داری یک نقش اساسی دارد. نقش محوری طبقه کارگر تغذیه می شود از پروسه تولید و نقش غیر قابل جایگزینی اش در به کاربری سرمایه. نتیجه گرفته می شود که تنها این طبقه است که می تواند در شرایط مشخص نظم بورژوازی را سرنگون سازد و مسلم است که این طبقه برای این میسیون تاریخی به پشتیبانی طبقات دیگر اجتماعی و گروه های دیگر نیاز مند است. در مانیفست حزب کمونیست مارکس و انگلس به این مسئله پرداخته اند.

اگر ما امروز از پرولتاریا صحبت می کنیم دو شرایط متفاوت را پیش روی می بینیم: اول کوچک شدن پرولتاریای صنعتی کلاسیک و دوم بزرگ شدن غیر قابل باور و رشد غیر یکنواختی و تنوع است. در جهان توسعه یافته و پیرامونش همواره پرولتاریای صنعتی کلاسیک کمتر می شوند. اما همزمان می تواند گفته شود که در تاریخ تا کنونی اینقدر پرولتاریا بمانند امروز وجود نداشته است - تنها فرقی این است که اینان پرولتاریای مدل جدید می باشند. دقیقا از این منظر:

Frei Betto

فعال سیاسی و تئولوگ برزیلی حرکت می کند زمانیکه وی از پرولتاریای آمریکا لاتینی و نقشش در دگرگونی جوامع صحبت می کند. این پرولتاریا مخلوطی است از کارگران صنعتی، کارگران اسبق که بیکار شده اند، بخش های غیر رسمی شهری و روستائی، طبقه متوسط فقیر شده و پرولتاریزه شده، سرخپوستان و ملیت های دیگر. یا با

زبان دیگر: از مردان و زنانی که در این سیستم برای آنها هیچ امید و راه نجاتی نیست.

مجموعه مناسبات طبقاتی

این تغییرات در آناتومی طبقات تحتانی بخش بزرگی توضیح دهنده این مسئله می باشند که چرا سازمان های سنتی در بحران قرار گرفته اند؛ زیرا که احزاب و اتحادیه های کارگری تا کنون موفق نشده اند خود را با این واقعیت جدید تطابق دهند و این فضای خالی هر چه بیشتر توسط جنبش های اجتماعی پر شده است. این جنبش ها بیانگر این یا آن واقعیت هستند. اما آنها در تضاد با این هدف که تغییرات به وجود آید قرار ندارند. خواسته های سازمان های همسایه در محله های فقیر نشین، گروه های زنان، سازمانهای جوانان، طرفداران محیط زیست، پاسیفیست ها، فعالان حقوق بشر کاملاً فهمیده نمی شوند اگر که آنها را در فضای مجادلات طبقاتی و نفوذ بورژوازی بررسی نکنیم. از سوی دیگر این به آن مفهوم نیست که حرکات این جنبش ها را به بررسی های طبقاتی مختصر نمائیم و از این مسئله این را استخراج نمائیم که این همانی است که معامله را تعیین می کند. این جنبش های جدید پدیده های کلاسیک مبارزه طبقاتی نیستند اما آنها طریقه جدید تضاد ها و خواسته ها را بیان می کنند. تضاد ها و خواسته هائی که از اختلافات در میان جامعه سرمایه داری خلق شده اند. اما دینامیک جنبش های نوین اجتماعی را به هیچ وجه نمی توانیم توضیح دهیم اگر که ما آنها را در یک قرینه بزرگ مناسبات طبقاتی و تضاد هایشان مورد توجه قرار ندهیم. در غیر این صورت چگونه می توان مبارزه سازمانهای همسایه (منظور سازمانهای است که از مردم حاشیه شهرها تشکیل شده است) در پیرامون شهرها را فهمید که خواهان برق و آب می باشند بدون اینکه توجه کنند که چگونه بورژوازی ای که زمین ها را انباشت کرده رهبریت می کند و با سفته بازی هایش میلیون ها مردم آمریکا لاتین را دچار لعنت نموده است و آنان را در فقری سیاه فرو برده است؟.

چگونه می توان خواسته های فعالان حقوق بشری در آمریکای لاتین را تفسیر نمود. اگر که فراموش کنیم که در این کشورها بورژوازی و امپریالیسم بارها تلاش نموده اند با فشار های بیحد یک نظم ناعادلانه را ایجاد کنند؟.

چگونه می توان طرفداران محیط زیست را فهمید اگر که توجه نداشته باشیم که منطق آنها در حفظ محیط زیست در تقابل منطق سرمایه داری قرار دارد؟

با این وجود باید تحقیق شود که طبقات و اقشار تحتانی کدام تغییرات عمیق را تجربه کرده اند. همچنین باید پذیرفته شود که نوک

هرم اجتماعی بورژوازی و فراقسیون های متفاوت آن تقویت شده اند. بورژوازی در این موقعیت قرار داشت که استراتژی ها و تاکتیک هایش را با هم یکی کند. آنهم در فضای فوروم اقتصادی داوس حتی در سرتاسر جهان. در حالیکه طبقات تحتانی از هم تکه تکه می شدند در طبقات فوقانی بر عکسش اتفاق افتاد: آنها خود را متحد نشان دادند. برای کسانی که می خواهند سوسیالیسم را بسازند این ها مبارزه طلبی های جدید و بزرگ است.

یکی شدن بیش از حد سرمایه داری کنونی خطوط مجادلات جدیدی را به وجود آورده است که این مجادلات در کنار مجادلات طبقاتی کلاسیک وجود دارند. میلی باند می نویسد: " این نباید به این مفهوم باشد که زنان، سیاهان، صلح طلبان، زیست محیطی ها، جنبش هموسکسوال ها مهم نیستند و یا انعکاسی ندارند و یا این گروه ها هویت خویش را باید فراموش کنند. نه به هیچ وجه! این تنها به آن معنی است که مهم ترین (و نه تنها ترین) گور کن سرمایه داری طبقه کارگر سازمان یافته باقی می ماند. در حقیقت همانطور که همیشه گفته شده است اگر که طبقه کارگر سازمان یافته این وظیفه را به عهده نگیرد در این صورت این وظیفه انجام نخواهد پذیرفت. به هیچ وجه تا کنون در دنیای پیشرفته سرمایه داری و دنیای طبقه کارگر این اتفاق نیافتاده است که تصورات آینده مبهم و مه آلوده گردند.

اگر جمع بندی کنیم باید گفت که برای ساختمان سوسیالیسم قرن 21 باید پذیرفته شود که نه یک بلکه بیشمار فاعل وجود دارد. این وظیفه وجود دارد که هر آنجا که تعداد بیشماری تفاوت ها وجود دارند وحدتی به وجود آورد. زبان ها، فرهنگ ها، سنت ها، آداب، ایدئولوژی های طبقات تحتانی بسیار متفاوتند و ضروری است که آنها را آنچنان یکی نمود که موفق گردید توسط آن سازماندهی سیاسی را به وجود آورد - مسئله ای که بسیار دشوار است - کسی که بخواهد با منطق های نادرست و ایده های متافیزیکی چون ایده هاردت و نگری وارد عمل شود مسلما برنده نخواهد شد. همچنین ایده های ارنستو لاکلابو هم نمی تواند به موفقیت یاری رساند. همچنین با منطق های لیبرالی هم چون منطق شهروندی و شرایطی که شهروندان در آن بسر می برند نمی توان به این امر دست یافت. به این امر همچنین استفاده از واژه های مجردی چون " ملت" و " ملت خودگردان" هم کمتر یاری می رساند. بدتر از همه این است که اعتقاد داشته باشیم که فاعلین جدید از شکل دادن استراتژی برای گرفتن قدرت صرف نظر کنند. زیرا که در اندیشه مارکسیستی گرفتن قدرت تم مرکزی هر انقلابی است.

در هر حال به صرفه است که سخنان میلی باند را به خاطر آوریم که می نویسد: " اگر که همچنین جنبش های جدید اجتماعی و " روشنفکران

پست مدرن" هم به محوری بودن طبقه کارگر شک کنند (...), اما نیروهای محافظه کار جامعه این کار را نمی کنند. برای آنها طبقه کارگر و چپ ها هنوز هم مهمترین مخالفین می باشند."

نکته ای که در این مشکل باید مورد توجه قرار گیرد تناقض غلط میان احزاب و جنبش های اجتماعی است. این تناقض فرضی در سال های گذشته متاسفانه عمیقا در تصورات بسیاری از فعالان اجتماعی و سیاسی در آمریکای لاتین و کاربیک پدید آمده است (...).

این ساده سازی واقعیت هیچ پایه تحقیقی که واقعیت های سیاسی و اجتماعی کشور های آمریکای لاتین را در نظر گرفته باشد، ندارد؛ فشارهایی که احزاب از آن رنج می برند در قاعده سریعا به جنبش های اجتماعی هم منتقل خواهد شد. شعار های آنان مبنی بر دمکراسی پهنه جامعه در سلسله مراتب خویش انجام نمی شود. بحث و تبادل نظر به اندازه کافی نمی شود و شکل جدید سیاست ورزی ای که بسیاری از جنبش های اجتماعی پیشه می کنند دست آخر به عملکردهائی خاتمه می یابد که در احزاب سیاسی مورد تنفرشان انجام شد.

با زبانی دیگر: احزاب و جنبش های اجتماعی دو نوع متفاوت از بیان منافع طبقات تحتانی جامعه را نمایندگی می کنند. زیرا که آنها در صحنه های متفاوت بازی می کنند و به همین خاطر هم دو نوع متفاوت هستند که در تضاد با یکدیگر قرار ندارند بلکه همدیگر را بسیار تکمیل می کنند: احزاب در فضای نهاد های سیاسی کار می کنند و جنبش ها در پیرامون جوامع مدنی. اگر که جنبش های اجتماعی رابطه تنگاتنگ با پهنه خود به وجود آورند و از این طریق آنها را قدرتمند تر نمایندگی کنند در اینجا مشکلی به وجود خواهد آمد به این صورت که در همان لحظه که می خواهند منافع بیان شده متفاوت را در یک فرمول سیاسی جمع نمایند، ضعف نشان خواهند داد. از این روی احزاب بزبان گرامشی "شاهزاده های مدرنی هستند" که از این عملکرد برخوردارند که تکه تکه های طبقات تحتانی را جذب کنند و با هم متحد سازند. بی تفاوت از اینکه کدام انتقاد های صحیح به یک حزب وجود دارد اما همچنان این خود توانائی در روند برابری خواهانه است (...).

رفرم و انقلاب

در اینجا هنوز مسئله ای ناشناخته می ماند: چگونه پختگی آگاهی انقلابی در طبقات تحتانی تعیین کننده خواهد بود؟ در سخنرانی در دانشگاه کنسپسیون شیلی در سال 1971 فیدل کاسترو گفت که در مجموعه دیالکتیک رفرم و انقلاب با یکدیگر عجین می باشند: "انقلاب فاز های متفاوت دارد. مبارزه ما بر علیه باتیستا برنامه ای سوسیالیستی نبود و نمی توانست برنامه ای سوسیالیستی باشد. زیرا که اهداف

بلاواسطه مبارزه ما هنوز اهداف سوسیالیستی نبودند و نمی توانستند باشند. این اهداف سطح آگاهی سیاسی جامعه کوبائی را در این فاز به جلو برد و همچنین می توانست سطح امکانات ملت ما را در این فاز جلو برد. برنامه در زمان حمله به پادگان نظامی مونکادا برنامه ای سوسیالیستی نبود اما برنامه ای انقلابی بود. این ملت ما بود که در این لحظه خود را نشان می داد."

چه درس هایی میشود از این جمله ها گرفت؟ در هر صورت یک درس: این وظیفه نیروهای اجتماعی است که درجه آگاهی واقعی سیاسی و امکانات واقعی مبارزه مردم آمریکای لاتین را دقیقاً منتقل سازند. موضوع بر سر این است که شرایط واقعی به وجود آورد که به هیچ وجه هم ساده نیست زیرا که مردم قرن هاست با هر نوعی از پیش داوری ها، عرفان ها، خرافات، فرهنگ و سنت ها و ایدئولوژیک ها بمباران شده اند که این مسئله رشد خودآگاهی روشن در باره وضعیتشان را مانع گشته است. درس دیگری که از بیانات فیدل کاسترو می گیریم این است که: برای جرقه زدن به فکرها احتیاج به مقداری زیاد ولت برق است برای آنکه آنها در موقعیتی قرار بگیرند تا عملکرد از خود نشان دهند. عملکردی که می تواند پیرامون را به آتش بزند. در کنار این باید موضوع بر سر این باشد تا توضیحی قابل فهم و متقاعد کننده برای بحران کنونی داد و همچنین راه های واقعی خروج اضطراری را نشان داد. یکی از ابزارهای که به نفوذ امپریالیستی کنونی بیشتر از همه کمک می کند، نبود عدم آگاهی در باره فاجعه اجتماعی اقتصادی که سرمایه داری باعثش می باشد نیست بلکه تفدیراندیشی خشک و قطع امید کردن است که ناممکن می سازد تا بدیلی اصولاً شکل گیرد. مارکسیسم معاصر باید ثابت کند که بدیل هایی وجود دارند که راه برای عملکرد را هموار می کنند. هیچکسی به این نمی اندیشد که از این زندان فرار کند زمانی که راه خروج را نمی شناسد و استراتژی برای برون رفت از زندان را ندارد.

نئولیبرالیسم موفقیت تعیین کننده ای را در جبهه ایدئولوژیک بدست آورد و موفق شد جوامع ما را و از همه مهمتر اقشار و طبقات تحتانی این جوامع را متقاعد سازد که هیچ راه خروجی وجود ندارد. این در واقع بستر مبارزه ایده هاست: که نشان داد که زندگی بعد از نئولیبرالیسم وجود دارد که جهانی دیگر ممکن است و پایان تاریخ هنوز نرسیده است. برای این منظور باید نیروهای چپ اما به اندازه کافی روشنی تئوریک به وجود آورند تا روحیه ملی و بین المللی بدرستی خود را نشان دهد و با اطمینان بتوان گفت که مناسبات قدرتی چگونه قرار دارند (...).

فیدل کاسترو گفته است که یک انقلابی حقیقی همواره تلاش برای

تغییرات اجتماعی خواهد نمود. اما این به آن مفهوم نیست که این تلاش حداکثر برای تغییرات اجتماعی همیشه پیشنهاد خواهد گشت. این مسئله همواره به موقعیت ها و شرایط مشخص و توجه به سطح پیشرفت آگاهیو مناسبات قدرتی بستگی دارد که آیا یک هدف مشخص انجام گردد یا نه. اگر که این هدف یکبار بدست آمد بعد باید هدفی دیگر را بجای آن دنبال نمود (...)

باید همواره توجه داده شود که موجودیت انقلاب باعث می شود که نیروهای ضدانقلاب برنامه ریزی کنند و نقشه بریزند. مثال های بیشماری وجود دارند که نشان داد در آمریکای لاتین یعنی خانه پستی امپریالیسم هنوز هم رفرم های کوچک عکس العمل های ضد انقلابی را باعث می شوند.

پاسخ دیگری برای توضیح تلاش برای ایجاد سوسیالیسم قرن 21 وجود ندارد. اما زمانیکه فاعلان مقاومت و شورش آگاهی کامل در باره وظیفه تاریخی خویش بدست آورند و اشکال سازماندهی را پیدا نمایند تا توسط آن توانائی خویش را نشان دهند در این صورت دیگر هیچ مانعی نمی تواند جلوی راه آنان را سد کند.